

نقل است که ناصرالدین شاه وقتی به اولین سفر فرنگ خود رفت در کاخ ورسای و توسط پادشاه فرانسه از او پذیرایی شد. بعد از مراسم شام، اعلی حضرت سلطان به قضای حاجتش نیاز افتاد و با راهنمایی یکی از نوکرها به سمت یکی از توالت‌های کاخ ورسای هدایت شد.

سلطان بعد از ورود به دستشویی هرچه جستجو کرد چیزی شبیه به “موال” های سنتی خودمان پیدا نکرد و در عوض کاسه‌ای دید بزرگ که معلوم نبود به چه کار می‌آید، غرورش اجازه نمی‌داد که از نوکر فرانسوی بپرسد که چه بکند؟ پس از هوش خود استفاده کرد و دستمال مبارکش را بر زمین پهن کرد و همان جا...

حاجت که برآورده شد سلطان مانده بود و دستمالی متعفن؛ این بار با فراغ خاطر نگاهی به اطراف انداخت و پنجره‌ای دید گشوده بر بالای دیوار و نزدیک به سقف که در دسترس نبود. پس چهار گوشه‌ی دستمال را با محتویات ملوکانه‌اش گره زد و سر گره را در دست گرفت و بعد از این که چند بار آن را دور سر گرداند، تا سرعت و شتاب لازم را پیدا کند، به سوی پنجره‌ی گشوده پرتاب کرد تا مدرک جرم را از صحنه‌ی جنایت دور کرده باشد.

گویا نشانه گیری ملوکانه خوب نبوده چون دستمال بعد از اصابت به دیوار باز می‌شود و محتویات آن به در و دیوار و سقف می‌پاشد.

وضع از اول هم دشوارتر می‌شود. سلطان، بالاچار، غرور را زیر پا می‌گذارد، از دستشویی بیرون می‌رود و به نوکری که آن پشت در انتظار بود کیسه ای پول طلا نشان می‌دهد و می‌گوید این را به تو می‌دهم اگر این کثافت کاری که کرده ام رفع و رجوع کنی.

می‌گویند نوکر فرانسوی در جواب ایشان تعظیم می‌کند و می‌گوید من دو برابر این سکه‌ها به اعلی حضرت پادشاه تقدیم خواهم کرد اگر بگویند با چگونه توانسته روی سقف رفع حاجت کنند!!